

برنامه شماره ۸۱۱ گنج حضور

غزل اصلی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴

چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلدار را؟ (۱)

خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را

خورشید چون افروزدم، تا هَجَر کمتر سوزدم (۲)

دل حیلّتی آموزدم کز سر بگیرم کار را

ای عقلِ کُلِّ ذوفنون تعلیم فرما یک فُسون (۳)

کز وی بخیزد در درون، رَحِمی نگارین یار را

(۶) چون نورِ آن شمعِ چِگل، می درنیابد جان و دل

کی داند آخرِ آب و گل، دلخواهِ آن عیار را؟

(۵) جبریل با لطف و رشد، عجلِ سَمین را چون چشد؟

این دام و دانه کی کشد عنقای خوش منقار را؟!

(۶) عنقا که ناید دامِ کس، در پیشِ آن عنقا، مگس

ای عنکبوتِ عقل! بس! تا کی تنی این تار را؟

(۷) کو آن مسیحِ خوش دمی؟ بی واسطه مریم، یمی

کز وی دلِ تر سا همی پاره کند زُنار را!

(۸) دَجّالِ غم چون آتشی، گُسترد ز آتش مفرشی

کو عیسی خنجرِ گشی، دَجّالِ بد کردار را؟

(۹) تن را سلامت‌ها ز تو، جان را قیامت‌ها ز تو

عیسی علامت‌ها ز تو، وصلِ قیامت‌وار را

- (۱۰) ساغر ز غم در سر فُتد، چون سنگ در ساغر فُتد
آتش به خار اندر فُتد، چون گل نباشد خار را
- (۱۱) ماندَم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی
لیکن خُمارِ عاشقی در سر دلِ خُمار را
- (۱۲) شطرنجِ دولت شاه را، صد جان به خرّجش راه را
صد که حَمایلِ کاه را، صد دَرَد، دُرْدی خوار را
- (۱۳) بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده
وز شاه جان حاصل شده، جان‌ها در و دیوار را
- (۱۴) باشد که آن شاهِ حَرون، زان لطفِ از حدّها بُرون
مَنسوخ گرداند کنون، آن رَسَمِ اسْتِغْفار را
- (۱۵) جانی که رو این سو کند، با بایزید او خو کند
یا در سنایی رُو کند، یا بو دهد عَطّار را

مخدومِ جانِ کز جامِ او، سرمست شد ایّامِ او (۱۶)

گاهی که گویی نامِ او لازمِ شمرِ تکرار را

عالی خداوند شمسِ دین، تبریز از او جانِ زمین (۱۷)

پُر نور چون عرشِ مَکینِ کو رشک شد اَنوار را

ای صد هزاران آفرین، بر ساعتِ فرخ‌ترین (۱۸)

کان ناطقِ روح‌الآمین بگشاید آن اسرار را

در پاکی بی‌مهر و کین، در بزمِ عشقِ او نشین (۱۹)

در پردهٔ مُنکر بین، آن پرده صد مِسمار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت اول (مطلع غزل):

چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلدار را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)





« مثلث همانش »

➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلداری را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را



« مثلث واهمانش »

➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلداری را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را



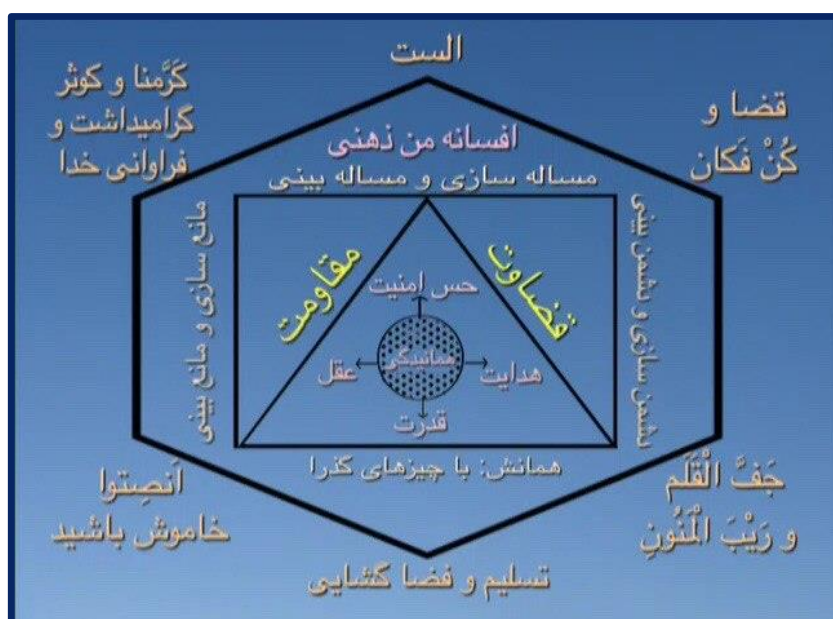
« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلداری را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را

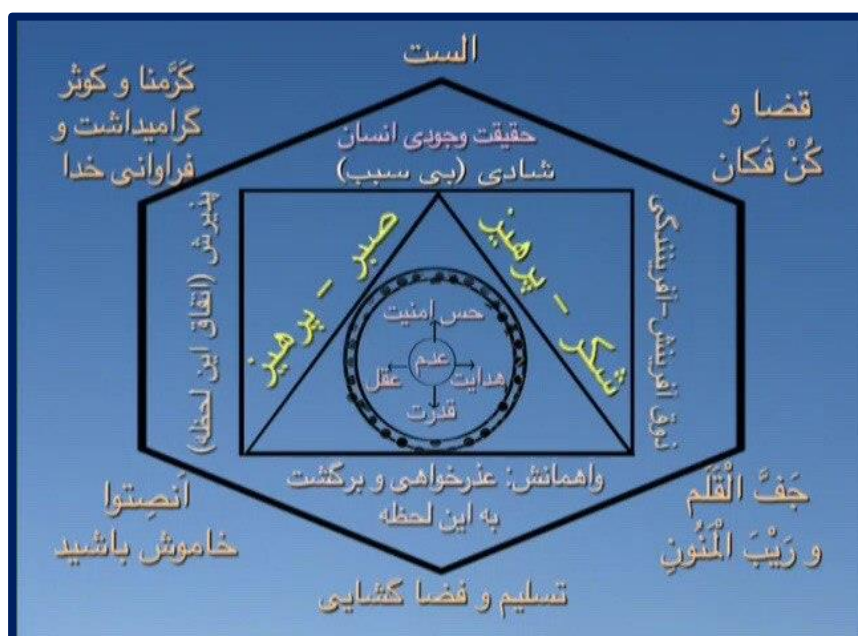


« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلداری را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را



➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلدار را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را



➤ چون نالد این مسکین که تا رَحِم آید آن دلدار را؟
خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دوم:

خورشید چون افروزدم، تا هجر کمتر سوزدم دل حیلتي آموزدم کز سر بگیرم کار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ خورشید چون افروزدم، تا هجر کمتر سوزدم
دل حیلتي آموزدم کز سر بگیرم کار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ خورشید چون افروزدم، تا هجر کمتر سوزدم
دل حیلتي آموزدم کز سر بگیرم کار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سوم:

ای عقلِ کُلِّ ذوفنون تعلیم فرما یک فُسون کز وی بخیزد در درون، رَحْمی نگارین یار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* ذوفنون: صاحب فن‌ها؛ دارای هنرها؛ کسی که چند هنر داشته باشد.

* فُسون: حيله؛ تزویر؛ مکر



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ای عقلِ کُلِّ ذوفنون تعلیم فرما یک فُسون
کز وی بخیزد در درون، رَحْمی نگارین یار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ای عقلِ کُلِّ ذوفنون تعلیم فرما یک فُسون
کز وی بخیزد در درون، رَحْمی نگارین یار را

❖ چند بیت از دفتر چهارم مثنوی - در تبیین مفهوم بیت سوم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «عقلِ کُلِّ»:

کُلِّ عَالَمِ صورتِ عقلِ کُلِّ است کوست بابای هر آنک اهلِ قُلِّ است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹)

* قُلِّ: بگو؛ اهلِ قُلِّ: عاقلانی که شایستگی آن را دارند که امرِ حق را تبیین و تبلیغ کنند.

چون کسی با عقلِ کُل، کُفرانِ فزود

صورتِ کُل پیشِ او هم سگِ نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۰)

* قُل: بگو؛ اهلِ قُل: عاقلانی که شایستگی

صلح کن با این پدر، عاقیِ بهل

تا که فرشِ زر نماید آب و گل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۱)

* عاقی: سرکشی و نافرمانی

پس قیامتِ نقدِ حال تو بُود

پیش تو، چرخ و زمین مُبَدَل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۲)

* مُبَدَل: عوض شده؛ تبدیل شده

من که صلحِ دایماً با این پدر

این جهان چون جنتِ اَستَم در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ۖ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمانها به آسمانی دیگر، و همه در

پیشگاهِ خدایِ واحدِ قهار حاضر آیند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸)

♦ دو بیت دیگر از دفتر چهارم مثنوی - در تبیین مفهوم بیت سوم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «عقل کل»:

عقل دو عقل ست: اوّل مَکسَبی
که در آموزی چو در مکتب صَبی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۶۰)

* مَکسَبی: منسوب به مَکسَب به معنی آنچه از کسب به دست آید.

* صَبی: منسوب

عقل دیگر بخشِ یزدان بود
چشمه آن در میانِ جان بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۶۴)

♦ غزل اصلی برنامه - بیت سوم (مجدد):

ای عقل کلّ ذوفنون تعلیم فرما یک فُسون
کز وی بخیزد در درون، رَحمی نگارین یار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* ذوفنون: صاحب فن‌ها؛ دارای هنرها؛ کسی که چند هنر داشته باشد.

* فُسون: حيله؛ تزویر؛ مکر

❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهارم:

چون نورِ آن شمعِ چِگل، می درنیابد جان و دل کی داند آخرِ آب و گل، دلخواهِ آن عیار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* شمعِ چِگل: چِگل نام ناحیه‌ای در تُرکستان که زیبارویانش معروف بودند.

* عیار: زرنگ؛ چالاک؛ تَر دست؛ دزد؛ هریک از عیاران که انسان‌هایی دلیر، جوان‌مرد و حامی ضُعا بوده‌اند.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چون نورِ آن شمعِ چِگل، می درنیابد جان و دل
کی داند آخرِ آب و گل، دلخواهِ آن عیار را؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چون نورِ آن شمعِ چِگل، می درنیابد جان و دل
کی داند آخرِ آب و گل، دلخواهِ آن عیار را؟

سه بیت از دیوان غزلیات - در تبیین مفهوم بیت چهارم غزل اصلی برنامه:

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد
از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۹، بیت اول)

چون باز که بر باید مرغی به گه صید
بر بود مرا آن مه و بر چرخ دوان شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۹، بیت دوم)
* باز: نوعی پرندۀ شکاری

در خود چو نظر کردم، خود را بندیدم
زیرا که در آن مه تنم از لطف چو جان شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۹، بیت سوم)

سه بیت از مثنوی دفتر ششم – در تبیین مفهوم بیت چهارم غزل اصلی برنامه:

پس قیامت شو، قیامت را بین
دیدنِ هرچیز را شرط است این

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

تا نگردي او، ندانی آش تمام
خواه آن انوار باشد یا ظلام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷)

* ظلام: تاریکی

عقل گردي، عقل را دانی کمال
عشق گردي، عشق را دانی ذُبال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۸)

* ذُبال: فتیله‌ها؛ شعله‌ها؛ جمعِ ذُبَالَه

غزل اصلی برنامه – بیت چهارم (مجدد):

چون نورِ آن شمعِ چِگَل، می‌درنیابد جان و دل
کی داند آخرِ آب و گل، دلخواهِ آن عیار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* شمعِ چِگَل: چِگَل نام ناحیه‌ای در تُرکستان که زیبارویانش معروف بودند.

* عیار: زرنگ؛ چالاک؛ تَر دست؛ دزد؛ هریک از عیاران که انسان‌هایی دلیر، جوان‌مرد و حامی ضُعفا بوده‌اند.

❖ غزل اصلی برنامه - بیت پنجم:

جبریل با لطف و رشد، عجلِ سَمین را چون چشد؟ این دام و دانه کی کشد عنقایِ خوش منقار را؟!*

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

*رشد: به راه راست رفتن؛ از گمراهی در آمدن

«فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ؛»

«در نهان و شتابان نزد گسان خود رفت و گوساله فربه‌ی آورد.»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۶)



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ جبریل با لطف و رشد، عجلِ سَمین را چون چشد؟
این دام و دانه کی کشد عنقایِ خوش منقار را؟!*



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ جبریل با لطف و رشد، عجلِ سَمین را چون چشد؟
این دام و دانه کی کشد عنقایِ خوش منقار را؟!*

یک بیت از مثنوی دفتر چهارم – در ارتباط با کلیدواژه «عَنقا»:

چون ز چشمِ خویش و خَلقان دور شد

هم چو عَنقا در جهان مشهور شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳۷)

یک بیت از دیوان غریبات – در ارتباط با کلیدواژه «عَنقا»:

سیمرغِ دلِ عاشق در دام کجا گنجد؟

پروازِ چنین مرغی از کون برون باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹، بیت پنجم)

* کون: جهان هستی

غزل اصلی برنامه – بیت پنجم (مجدد):

جبریل با لطف و رَشَد، عَجَلِ سَمین را چون چَشَد؟

این دام و دانه کی کَشَد عَنقایِ خوشِ مَنقار را؟!*

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* رَشَد: به راه راست رفتن؛ از گمراهی در آمدن

❖ غزل اصلی برنامه - بیت ششم:

عَنقا که ناید دامِ کَس، در پیشِ آن عَنقا، مگس
ای عنکبوتِ عقل! بَس! تا کی تَنی این تار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ عَنقا که ناید دامِ کَس، در پیشِ آن عَنقا، مگس
ای عنکبوتِ عقل! بَس! تا کی تَنی این تار را؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ عَنقا که ناید دامِ کَس، در پیشِ آن عَنقا، مگس
ای عنکبوتِ عقل! بَس! تا کی تَنی این تار را؟

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هفتم:

کو آن مسیح خوش دمی؟ بی واسطه مریم، یمی کز وی دل ترسا همی پاره کند زُنار را!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* ترسا: عیسوی مذهب؛ مسیحی؛ نصرانی

* زُنار: کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می بستند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ کو آن مسیح خوش دمی؟ بی واسطه مریم، یمی
کز وی دل ترسا همی پاره کند زُنار را!



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ کو آن مسیح خوش دمی؟ بی واسطه مریم، یمی
کز وی دل ترسا همی پاره کند زُنار را!

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هشتم:

دَجَّالِ غم چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفْرِشی کو عیسی خنجر کشی، دَجَّالِ بد کردار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* مَفْرِش: هر چیز گسترده؛ جای پهن کردن فرش

* دَجَّال: شخص کذاب که می گویند در پیش از مهدی موعود پیدا می شود و بسیاری از مردم فریب می خورند و دور او جمع می شوند.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ دَجَّالِ غم چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفْرِشی
کو عیسی خنجر کشی، دَجَّالِ بد کردار را؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ دَجَّالِ غم چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفْرِشی
کو عیسی خنجر کشی، دَجَّالِ بد کردار را؟

تکبیت‌هایی از دفاتر مختلف مثنوی و دیوان غزلیات - در تبیین مفهوم بیت هشتم غزل اصلی برنامه:



« مربع افسانه من ذهنی »

فعل تو که زاید از جان و تنت
هم‌چو فرزندت بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)



« مربع افسانه من ذهنی »

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بُود معنیّ قد جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لاقٍ »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. »

(حدیث)



«مربع افسانه من ذهنی»

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)



«مربع افسانه من ذهنی»

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)



«مربع حقیقت وجودی انسان»

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)



«مربع حقیقت وجودی انسان»

گفتم: «کز آتشی دل، بر روی مفرشای دل
می غلت در سودای دل، تا بحرِ یَفْعَل ما یَشا»
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸، بیت هشتم)

«...وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«...و خدا هر چه خواهد همان می کند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)



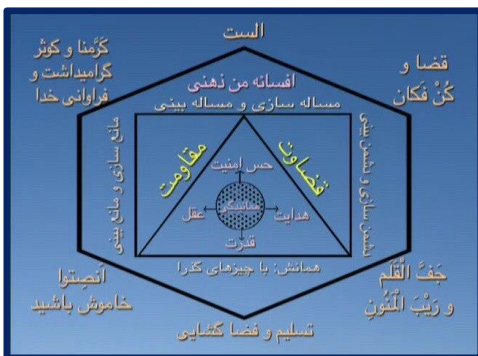
« مربع افسانه من ذهنی »

➤ دَجَالِ غمِ چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفرشی
کو عیسی خَنجَر گشی، دَجَالِ بَدِ کردار را؟

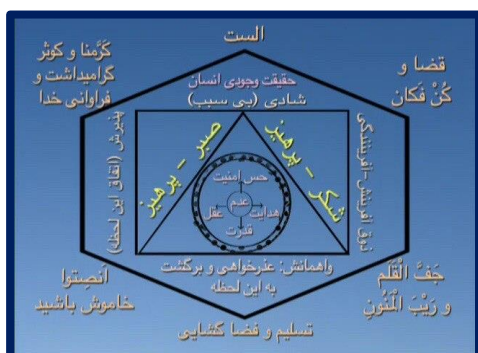


« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ دَجَالِ غمِ چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفرشی
کو عیسی خَنجَر گشی، دَجَالِ بَدِ کردار را؟



➤ دَجَالِ غمِ چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفرشی
کو عیسی خَنجَر گشی، دَجَالِ بَدِ کردار را؟



➤ دَجَالِ غمِ چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفرشی
کو عیسی خَنجَر گشی، دَجَالِ بَدِ کردار را؟

بریده‌ای از مثنوی دفتر اول – در تبیین مفهوم بیت هشتم غزل اصلی برنامه:

حُکَمِ حَقِ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَآبِ سَاطِ

که بگوئید از طریقِ اِنْبِساطِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هَر چِه آید بر زبَانِ تان بی حذر

هم چو طفلانِ یگانه با پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)

ز آنکِ این دَم‌ها چه گر نالایق است

رحمتِ من بر غَضَبِ، هم سابق است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

از پیِ اظهارِ این سَبَقِ ای مَلِکِ

در تو بِنَهِمِ دَاعِیَهٗ اِشْکَالِ و شک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳)

* سَبَق: سَبَق؛ پیشی گرفتن

تا بگویی و نگیرم بر تو من

مُنْکَرِ حِلْمِ نِیَارَدِ دَمِ زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴)

صد پدر صد مادر اندر حلیم ما

هر نفس زاید، درافتد در فنا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵)

حلیم ایشان کفّ بحر حلیم ماست

کف رَوَد، آید، ولی دریا به جاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶)

خود چه گویم؟ پیش آن دُرّ این صدف

نیست اِلّا کفّ کفّ کفّ کفّ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۷)

غزل اصلی برنامه - بیت هشتم (مجدد):

دَجّالِ غم چون آتشی، گُسترد ز آتش مَفرّشی

کو عیسی خنجر کشی، دَجّالِ بد کردار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* مَفرّش: هر چیز گسترده‌ای؛ جای پهن کردن فرش

* دَجّال: شخص کذاب که می‌گویند در پیش از مهدی موعود پیدا می‌شود و بسیاری از

مردم فریب می‌خورند و دور او جمع می‌شوند.

❖ غزل اصلی برنامه - بیت نهم:

تَن را سلامت‌ها زِ تو، جان را قیامت‌ها زِ تو
عیسی علامت‌ها زِ تو، وصلِ قیامت‌وار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ تَن را سلامت‌ها زِ تو، جان را قیامت‌ها زِ تو
عیسی علامت‌ها زِ تو، وصلِ قیامت‌وار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ تَن را سلامت‌ها زِ تو، جان را قیامت‌ها زِ تو
عیسی علامت‌ها زِ تو، وصلِ قیامت‌وار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دهم:

ساغر ز غم در سر فُتد، چون سنگ در ساغر فُتد
آتش به خار اندر فُتد، چون گل نباشد خار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ساغر ز غم در سر فُتد، چون سنگ در ساغر فُتد
آتش به خار اندر فُتد، چون گل نباشد خار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ساغر ز غم در سر فُتد، چون سنگ در ساغر فُتد
آتش به خار اندر فُتد، چون گل نباشد خار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت یازدهم:

ماندم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی لیکن خمارِ عاشقی در سر دلِ خمار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* خمار: سردرد و کسالتی که پس از برطرف شدن کیف شراب در انسان پیدا می شود؛
حالت بعد از مستی.

خلاصه داستان وامق و عذرا:

- این داستان در زمان اسکندر اتفاق می افتد.
- عذرا دختر حاکمی خود کامه به نام فلقراط است.
- عذرا دختری بسیار زیبا و هوشمند است.
- وامق جوانی زیرک و هنرمند است.
- وامق در جوانی مادرش را از دست می دهد و پدرش با زنی دیوسیرت ازدواج می کند که قصد هلاکِ وامق را دارد.
- وامق از بیم جان خود می گریزد و به خاطرِ زیرکی و هنرمندی اش در دربارِ فلقراط مشغول به کار می شود و توجهاتِ زیادی به خود جلب می کند؛ ولی توجه وامق به

- عذرا، دختر حاکم است و عاشق عذرا می شود، عذرا هم عاشق او می شود؛ دیدارهای پنهانی بین آنها صورت می گیرد.
- ندیمه عذرا از روی مودی گری و خوش آیندِ فُلُقْراط، خبرچینی می کند و موضوع رابطه را به اطلاع فُلُقْراط می رساند. فُلُقْراط آنها را از هم جدا می کند.
- مادر عذرا از ناراحتی دخترش دِق می کند و می میرد.
- فُلُقْراط در جنگ کشته می شود و عذرا اسیر می شود و تا آخر عمر در فراق وامق دچار اندوه می شود. و به این ترتیب عمرش سپری می شود و این داستان عشق اندوه بار به پایان می رسد.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ مانندم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی
لیکن خمارِ عاشقی در سر دلِ خمار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ مانندم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی
لیکن خمارِ عاشقی در سر دلِ خمار را

ایاتی از مثنوی دفتر ششم – در تبیین مفهوم بیت یازدهم غزل اصلی برنامه:

در دل معشوق جمله عاشق است

در دل عذرا همیشه وامق است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۹)

در دل عاشق به جز معشوق نیست

در میان شان فارق و فاروق نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۰)

* فاروق: بسیار جداکننده

بر یکی اُشتر بُود این دو دَرا

پس چه زُرُ غُبّا بگنجد این دو را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۱)

* دَرا: زنگ شتر؛ جَرس یا زنگوله که به گردن شتر و مانند آن می بستند.

* زُرُ غُبّا: [همدیگر را] کمتر بینیم

پنج وقت آمد نماز و، رهنمون

عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ؛»

«نمازگزاران (حقیقی) دائماً در حال نماز به سر برند.»

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳)

نه به پنج آرام گیرد آن خمار
که در آن سرهاست، نی پانصد هزار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰)

نیست زُرْ غِبّاً وظیفه‌ی عاشقان
سخت مُسْتَسْقٰی ست جانِ صادقان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۱)

نیست زُرْ غِبّاً وظیفه‌ی ماهیان
ز آن که بی دریا ندارند اُنْسِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

غزل اصلی برنامه – بیت یازدهم (مجدد):

ماندم زِ عَذرا وامقی، چون من نبودم لایقی
لیکن خمارِ عاشقی در سرِ دلِ خمار را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* خُمار: سردرد و کسالتی که پس از برطرف شدن کیف شراب در انسان پیدا می‌شود؛
حالتِ بعد از مستی.

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دوازدهم:

شطرنجِ دولتِ شاه را، صد جان به خَرَجَش راه را
صد کُهِ حَمَایِل کاه را، صد دَرَد، دُرْدی خوار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* حَمَایِل: جمع حَمَاله، به معنی دَوَالِ شمشیر، بندِ شمشیر

➤ شطرنجِ دولتِ شاه را، صد جان به خَرَجَش راه را
صد کُهِ حَمَایِل کاه را، صد دَرَد، دُرْدی خوار را



« مربع افسانه من ذهنی »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ شطرنجِ دولتِ شاه را، صد جان به خَرَجَش راه را
صد کُهِ حَمَایِل کاه را، صد دَرَد، دُرْدی خوار را

❖ دو بیت مثنوی دفتر اول - در تبیین مفهوم بیت دوازدهم غزل اصلی برنامه:

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کَرَم آن جور را کمتر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعَجَب من عاشقِ این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سیزدهم:

بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده
وز شاه جان حاصل شده، جانها در و دیوار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* فاصل: جداکننده دو چیز از هم؛ خط فاصل



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده
وز شاه جان حاصل شده، جانها در و دیوار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده
وز شاه جان حاصل شده، جانها در و دیوار را

ایاتی از رباعیات و مثنوی - در تبیین مفهوم بیت سیزدهم غزل اصلی برنامه:

گر صیدِ خدا شوی ز غم رسته شوی
وَر در صفت خویش روی، بسته شوی

* رسته: رها شده؛ نجات یافته

می‌دان که وجودِ تو حجابِ ره توست
با خود منشین، که هر زمان خسته شوی

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۹۲۰)

آن که نو دید، او خریدارِ تو نیست
صیدِ حقست او، گرفتارِ تو نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۲)

جمله اجزای جهان پیشِ عوام
مُرده و پیشِ خدا دانا و رام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۰)

ما سَمیعیم و بَصیریم و خوشیم
با شما نامحرمانِ ما خامُشیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۹)

* سمیع: شنوا؛ شنونده * بصیر: بینا؛ آگاه

« تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ ۚ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ۚ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا؛ »

« هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست تسبیحش می کنند و هیچ موجودی نیست جز آن که او را به پاکی می ستاید ولی شما ذکر تسبیح شان را نمی فهمید؛ او بردبار و آمرزنده است.. »

(قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۴۴)

چون شما سوی جمادی می روید

مَحْرَمِ جانِ جمادان چون شوید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۲۰)

* جماد: مقابل نبات و حیوان، هرچیز بی جان و بی حرکت

از جمادی، عالمِ جانها روید

غُلْغُلِ اجزایِ عالمِ بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۲۱)

فاشِ تسبیحِ جمادات آیدت

وسوسهٔ تأویلها نرбайдت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۲۲)

* تأویل: توجیه؛ تعبیر و تفسیر

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سیزدهم (مجدد):

بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده

وز شاه جان حاصل شده، جانها در و دیوار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهاردهم:

باشد که آن شاهِ حَرون، زان لطفِ از حدها بُرون
مَنسوخ گرداند کنون، آن رَسَمِ اِسْتِغْفار را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* حَرون: سرکش؛ نافرمان

* اِسْتِغْفار: طلب مغفرت کردن؛ آمرزش خواستن؛ توبه کردن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ باشد که آن شاهِ حَرون، زان لطفِ از حدها بُرون
مَنسوخ گرداند کنون، آن رَسَمِ اِسْتِغْفار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ باشد که آن شاهِ حَرون، زان لطفِ از حدها بُرون
مَنسوخ گرداند کنون، آن رَسَمِ اِسْتِغْفار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت پانزدهم:

جانی که رو این سو کند، با بایزید او خو کند
یا در سنایی رو کند، یا بو دهد عطار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ جانی که رو این سو کند، با بایزید او خو کند
یا در سنایی رو کند، یا بو دهد عطار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ جانی که رو این سو کند، با بایزید او خو کند
یا در سنایی رو کند، یا بو دهد عطار را

♦ دو بیت از دفتر ششم مثنوی – در تبیین مفهوم بیت پانزدهم غزل اصلی برنامه:

چيست جنسيت؟ يکي نوعِ نظر

که بد آن يابند ره در هم دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲)

♦ آن نظر که کرد حق در وی نهان

چون نهد در تو، تو گردی جنسِ آن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳)

♦ سه بیت از دفتر اول مثنوی – در تبیین مفهوم بیت پانزدهم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «بو»:

♦ شاه را غیرت بُود بر هر که او

بو گزیند بعد از آن که دید رو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۰)

♦ غیرتِ حق، بر مثل، گندم بُود

گاهِ خرمن، غیرتِ مردم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۱)

♦ اصلِ غیرت‌ها بدانید از اله

آنِ خَلقان، فرعِ حق بی‌اشباه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۲)

♦ دو بیت از دیوان غزلیات – در تبیین مفهوم بیت پانزدهم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «بو»:

همه اویان چو خاشاکی نمایند

چو بوی خود فرستد در مَشاَم او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۸۱، بیت بیستم)

* اویان: جمع او؛ آن‌ها * خاشاک: ریزهٔ چوب؛ علف؛ کاه و مانند آن

سخن‌ها بانگِ زنبوران نماید

چو اندر گوشِ ما گوید کلام او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۸۱، بیت بیست و یکم)

♦ بریده‌ای از دفتر اول مثنوی – در تبیین مفهوم بیت پانزدهم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «بو»:

هر کسی کو از حسد بینی کند

خویش را بی گوش و بی بینی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹)

بینی آن باشد که او، بویی بُرد

بوی، او را جانبِ کویی بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰)

هر که بویش نیست، بی بینی بُود
بوی آن بویست کآن دینی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱)

چون که بویی بُرد و شکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت امد و بینیش خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲)

شکر کن مَر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت شانزدهم:

مخدومِ جانِ کز جامِ او، سرمست شد ایامِ او گاهی که گویی نامِ او لازم شمرِ تکرار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* مخدوم: کسی که به او خدمت می کنند؛ سرور؛ آقا



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ مخدومِ جانِ کز جامِ او، سرمست شد ایامِ او
گاهی که گویی نامِ او لازم شمرِ تکرار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ مخدومِ جانِ کز جامِ او، سرمست شد ایامِ او
گاهی که گویی نامِ او لازم شمرِ تکرار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هفدهم:

عالی خداوند شمسِ دین، تبریز از او جانِ زمین
پُر نور چون عرشِ مَکین کو رَشک شد آنوار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* مَکین: جاگرفته؛ جای گیر.

* رَشک: حسد



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ عالی خداوند شمسِ دین، تبریز از او جانِ زمین
پُر نور چون عرشِ مَکین کو رَشک شد آنوار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ عالی خداوند شمسِ دین، تبریز از او جانِ زمین
پُر نور چون عرشِ مَکین کو رَشک شد آنوار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هجدهم:

ای صد هزاران آفرین، بر ساعتِ فرخ‌ترین کان ناطقِ روح‌الآمین بگشاید آن اسرار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* آفرین: در برابر کار خوب کسی به او گویند. فری، زه، زهی، خه، خهی، احسنت، بارک الله



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ای صد هزاران آفرین، بر ساعتِ فرخ‌ترین
کان ناطقِ روح‌الآمین بگشاید آن اسرار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ای صد هزاران آفرین، بر ساعتِ فرخ‌ترین
کان ناطقِ روح‌الآمین بگشاید آن اسرار را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت نوزدهم (مقطع غزل):

در پاکی بی مهر و کین، در بزمِ عشقِ او نشین در پردهٔ مُنکر بین، آن پرده صد مِسمار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴)

* مِسمار: آنچه بدان چیزی را استوار کنند. هرچه بدان چیزی یا جایی را بند و مضبوط نمایند.



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ در پاکی بی مهر و کین، در بزمِ عشقِ او نشین
در پردهٔ مُنکر بین، آن پرده صد مِسمار را



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ در پاکی بی مهر و کین، در بزمِ عشقِ او نشین
در پردهٔ مُنکر بین، آن پرده صد مِسمار را

پایان اشعار برنامه شماره ۸۱۱